

هر لحظه بهم نزدیک تر میشد. خاطرات قدیمی تو ذهنم تداعی شد. چقدر دلتنگش
بودم

چقدر به اغوشش نیاز داشتم!

_گندم

اول فکر کردم اشتباه میشنوم اما بعد با چشمای گرد شده نگاهش کردم. یعنی فهمید
من گندمم؟؟؟

سعی کردم خودم نیازم و گفتم: گندم کیه؟؟؟

نگاهی بهم انداخت و لب زدم: نمیدونم!

نزدیک بود قلبم وایسته! با چشمای گرد شده گفتم: وای! خب بگو گندم کیه!!!

کلافه دستشو تو موهایش فرو برد و پوفی کشید

_ گندم دختری که دوستش داشتم و یهوایی ترکم کرد

قلبم از جا کنده شد. اب دهنمو پرصدا قورت دادم و حس کردم واسه لحظه قلبم
نمیزنه! اب دهنمو پرصدا قورت دادم

و نگاهمو ازش گرفتم و بدون اینکه نگاهش کنم گفتم : خب چرا منو به اشتباهی صدا
زدی؟؟؟

_بخاطر اینکه تو منو بدجور یاد اون میندازی

اشک تو چشمم حلقه زد نمیدونم چرا حس کردم با مظلومیت داشت بهمون نگاه
میکرد

اب دهنمو پرصدا قورت دادم و بلند شدم

_اممم چه خوب باشه

و بعد به سرعت ازش دور شدم.

رفتم تو اتاق در رو بستم قلبم به شدت تو سینه م میزد. استرس داشتم حالم خوب
بود.

رفتم سمت سرویس ها و یکم اب به دست و صورتم زدم

باورم نمیشد که جمال اسممو صدا زده باشه ! گفت گندمم؟؟ هنوزم شک دارم

نکنه جدی جدی فهمیده باشه من گندمم؟؟؟

اب دهنمو پرصدا قورت دادم وای برمن... چندباریم بهم گفت که چشمم بدجور منو
یاد یکی میندازه

از درون حسابی داغ بودم و از بیرون سردم بود

مخم داشت سوت میکشید. اگه بفهمه گندمم اون وقت چی میشد؟؟
اون وقت من باید چیکار کنم؟؟

تقه ایی به در خورد ترسیده هینی کشیدم و در رو باز کردم با دیدن جمال که تو
دستش سینی بود چشمام گرد شد

_این چیه؟؟

با چشم به سینی اشاده کرد :گفتم شاید گشتنت باشه

گیج موهامو پشت سرم زدم : نه بابا

_مطمئنی؟؟

_اره

بیخیال شونه ایی بالا انداخت: اوکی پس خودم میخورمشون!

نگاهی به سینی انداختم ساندویچ خونگی بود یکم دلم ضعف رفت و ناخداگاه گفتم

_اممم خب چیزه باهم دیگه بخوریمشون؟؟

چشماش برقی زد : اهوم عالیه

رفتم کنار اومد تو اتاق و رو تخت نشست منم نشستم رو به روش یکی از ساندویچا
رو به طرفم گرفت

__بگیر بخور

چه میدونست که با این کاراش قلبم داره از جا کنده میشه!

با دستای لرزون لقمه رو ازش گرفتم و تو دهنم گذاشتم.چشمکی بهم زد
__زیبا

__بله؟؟

__تا حالا عاشق شدی؟؟

لقمه تو دهنم گیر کرد،کاش میتونستم بگم عاشق یه بی وفا شدم که هنوز یه ماه
نشده منو گم کرد

رفت زن گرفت. کاش میتونستم بگم سالهاست که عاشق توام اما... نه نمیتونستم
چنین چیزی رو بهش بگم

نگاهمو ازش گرفتم : نه

__چرا؟؟

شونه ایی بالا انداختم : به نظرم کسی لیاقتشو نداره

سرشو تکون داد : دقیقا حق با توعه کسی لیاقت عشق رو نداره. به نظرم عشق واقعی وجود نداره

چرا؟؟

تو چشمم زد : چون اگه عشق واقعی وجود داشت اون از دستم فرار نمیکرد.

جا خوردم : کیو میگی؟؟

سرشو تکون داد : بیخیال

کنجکاو نگاهش کردم : یعنی میخوای بگی اولین عشقت زنت نبود؟؟

پوزخندی زد : نه بابا من حتی به نگار حسی نداشتم ازش متنفر بود و هستم اصلا ازش خوشم نمیومد برای همین جدا شدیم از هم

بازم با تعجب نگاهش کردم. اما من دیدم تو فیلم میخندید یعنی جمال داره دروغ میگه؟؟؟

پس چرا باهاش ازدواج کردی؟؟

اهی کشید : از سر اجبار

یه چیزی تو دلم تکون داد و ناخداگاه ساندویچ از دستم افتاد. یعنی چی که از سر اجبار؟؟؟ اخه مگه میشه؟؟ کی اجبارش کرده؟؟

– کی مجبور ت کرد ازدواج کنی؟؟؟

خندید : شاید خنده دار باشه اما مامانم برام شرط گذاشت که ازدواج کنم منم قبول کردم ک مجبور بودم ادعای خوبا رو در بیارم همیشه تظاهر میکردم که خوشبختم اما در ظاهر نه من نه نگار در حال هم خوشبخت نبودیم و برای همین تصمیم به جدایی گرفتیم

حس می کردم هوا به مغزم نمیرسه و اکسیژن کم دارم باورم نمیشد که این اتفاقات افتاده باشه

بیشتر از قبل از مادرش متنفر شدم اون باعث جدایی ما شد خدا ازش نگذره